THE MEANING OF SILENCE

سکوت معنا

از «بود و نبود» تا زایش معنا

دکتر اهورا خلیلی

نظریهٔ «سکوت معنا» • نظریهٔ «بود و نبود»

نظریهٔ «سکوت معنا»

سکوت معنا

از «بود و نبود» تا زایش معنا

دکتر اهورا خلیلی

The Meaning of Silence:

From Being and Non-Being to the Emergence of Meaning

نظریهٔ «سکوت معنا» و چارچوب «بود و نبود»

چاپ نخست — ۱۴۰۵

خامُشی بحر است و گفتن همچو جو؛

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم

«از آنچه نمی‌توان سخن گفت، درباره‌اش

باید خاموش ماند.»

لودویگ ویتگنشتاین، رسالهٔ منطقی‌ـفلسفی، گزارهٔ ۷

چکیده

سکوت در نگاه نخست، فقدان صدا، کلام یا ارتباط به نظر می‌رسد؛ اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که سکوت الزاماً به معنای نبودن نیست. انسان گاه در سکوت چیزی را پنهان می‌کند، گاه چیزی را نمی‌تواند بیان کند و گاه آگاهانه سخن نمی‌گوید. ازاین‌رو، سکوت می‌تواند واجد معنا باشد، حتی هنگامی که هیچ واژه‌ای تولید نمی‌شود.

پژوهش حاضر با تکیه بر رویکردی میان‌رشته‌ای — در هستی‌شناسی، پدیدارشناسی، فلسفهٔ زبان، الهیات سلبی (آپوفاتیک)، روان‌شناسی، نظریهٔ ارتباط و سنت حکمیِ ایرانی‌ـاسلامی — می‌کوشد سکوت را از وضعیت «فقدان گفتار» به وضعیت «امکان معنا» منتقل کند. در ادبیات موجود، پژوهشگرانی چون توماس برونو (Bruneau, 1973)، برنارد داونهاور (Dauenhauer, 1980)، ماکس پیکار (Picard, 1952)، آدام یاورسکی (Jaworski, 1993, 1997) و میشال افرات (Ephratt, 2008) سکوت را پدیده‌ای دارای کارکرد، ساختار و معنا دانسته‌اند؛ و در سنت فلسفی، از ویتگنشتاین تا هایدگر و مرلوپونتی،

سکوت نه ضدّ معنا، بلکه یکی از شرایط امکان آن فهم شده است.

با این حال، مسئلهٔ اصلی این مقاله نه صرفاً اثبات معناداری سکوت، بلکه تبیین **چگونگی زایش معنا در فاصلهٔ میان بود و نبود** است. بر اساس نظریهٔ پیشنهادی «سکوت معنا»، سکوت نه در قطب مطلقِ نبودن، بلکه در آستانه‌ای میان «آنچه هست» و «آنچه هنوز به صورت گفتار درنیامده» قرار می‌گیرد. در این آستانه، معنا می‌تواند پیش از کلمه شکل بگیرد.

این مقاله در نهایت استدلال می‌کند که سکوت را باید نه ضدّ معنا، بلکه یکی از شرایط امکان ظهور معنا دانست؛ و در عمیق‌ترین سطح، هر سکوت را پرسشی دانست دربارهٔ آنچه هست، آنچه نیست، و آنچه هنوز می‌تواند باشد.

کلیدواژه‌ها: سکوت، معنا، بود و نبود، هستی، نیستی، زبان، پدیدارشناسی، آگاهی، الهیات سلبی، نظریهٔ سکوت معنا، اهورا خلیلی

۱. مقدمه: در آستانهٔ کلام

انسان پیش از آنکه سخن بگوید، تجربه می‌کند؛ و پیش از آنکه تجربهٔ خود را در قالب واژه بیان کند، با نوعی سکوت مواجه است.

هر سخن، از دل سکوتی پیشین بیرون می‌آید. این سکوت الزاماً خلأ نیست. ممکن است اندیشه‌ای هنوز به واژه تبدیل نشده باشد؛ ممکن است احساسی وجود داشته باشد که زبان توان حمل کامل آن را نداشته باشد؛ ممکن است انسان تصمیم گرفته باشد چیزی را نگوید؛ یا ممکن است چیزی در تجربهٔ او وجود داشته باشد که هنوز برای خودش نیز به معنای روشن تبدیل نشده است.

از همین‌رو، پرسش اصلی این نیست که «آیا سکوت معنا دارد؟» — چراکه پاسخ این پرسش را پیش‌تر پژوهش‌های ارتباطی و پدیدارشناختی، با احتیاط اما قاطع، مثبت داده‌اند. پرسش بنیادی‌تر این است:

«معنا چگونه در سکوت شکل می‌گیرد؟»

این تغییر پرسش، نقطهٔ آغاز نظریهٔ «سکوت معنا» است. در بسیاری از تلقی‌های سنتی، زبان با حضور معنا و سکوت با فقدان آن همسان گرفته شده‌اند: سخن «بودن» است و سکوت «نبودن». اما این دوگانه، چنان‌که در ادامه نشان خواهیم داد، می‌تواند گمراه‌کننده باشد. سکوت الزاماً «نبودِ سخن» نیست؛ گاهی سکوت، **حضور چیزی است که هنوز سخن نشده است.**

۲. مسئلهٔ پژوهش: آیا سکوت واقعاً نبودن است؟

اگر سکوت را صرفاً نبودِ صدا بدانیم، باید بتوانیم آن را با نبودنِ مطلق یکی بدانیم. اما چنین همسانی‌ای با تجربهٔ انسانی سازگار نیست.

فردی که در برابر یک خبر تکان‌دهنده سکوت می‌کند، لزوماً چیزی برای گفتن ندارد؟ فردی که در برابر یک پرسش عمیق سکوت می‌کند، لزوماً فاقد معناست؟ فردی که از شدت اندوه قادر به سخن گفتن نیست، آیا درون او خالی است؟

برعکس. گاهی هرچه تجربه عمیق‌تر می‌شود، فاصلهٔ میان تجربه و کلمه نیز بیشتر می‌شود. در چنین وضعیتی، سکوت می‌تواند نشانهٔ **فزونی معنا بر ظرفیت بیان** باشد.

از همین‌جا می‌توان میان دو نوع «نبودن» تمایز گذاشت:

- **نبودنِ مطلق** — که در آن هیچ چیز وجود ندارد؛

- **نبودنِ بیانی** — که در آن چیزی وجود دارد، اما هنوز در قالب زبان حاضر نشده است.

این تمایز برای نظریهٔ سکوت معنا بنیادی است، و چنان‌که خواهیم دید، ریشه‌های آن به کهن‌ترین مباحث متافیزیک — از پارمنیدس و افلاطون تا هگل و هایدگر — بازمی‌گردد.

۳. پیشینهٔ نظری سکوت: از «فقدان» تا «پدیدار»

سکوت پیش از نظریهٔ حاضر نیز موضوع مطالعات گسترده‌ای بوده است، و می‌توان خط سیر آن را از «فقدان» به «پدیداری مثبت» دنبال کرد.

توماس برونو در مقالهٔ کلاسیک خود، سکوت‌های ارتباطی را در سه حوزهٔ روان‌زبان‌شناختی، تعاملی و اجتماعی‌ـفرهنگی بررسی می‌کند (Bruneau, 1973). برنارد داونهاور در مطالعهٔ پدیدارشناختی خود بر این نکته تأکید می‌کند که سکوت «صرفاً فقدان چیزی دیگر» نیست و می‌توان برای آن ساختار و اهمیت هستی‌شناختی قائل شد؛ او حتی از «سکوتِ آنچه باید گفته شود» (the silence of the to-be-said) سخن می‌گوید (Dauenhauer, 1980). ماکس پیکار، در کتاب تأثیرگذار جهان سکوت، سکوت را «نه غیاب، بلکه جهانی کامل در خود» می‌خواند و آن را خاستگاه گفتار می‌داند (Picard, 1952). در زبان‌شناسی، میشال افرات از «سکوت گویا» (eloquent silence) سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که

سکوت می‌تواند کارکردهایی هم‌سنگ کارکردهای زبان داشته باشد (Ephratt, 2008)؛ و آدام یاورسکی، هم در بررسی قدرت سکوت و هم در گردآوری مجموعهٔ میان‌رشته‌ایِ سکوت، آن را کنشی اجتماعی و برسازندهٔ قدرت می‌داند (Jaworski, 1993, 1997). در همین سنت، کورزون گفتمان سکوت را در بسترهای حقوقی و نهادی کاویده (Kurzon, 1998) و زروباول از «توطئه‌های سکوت» و سکوت جمعی به‌مثابهٔ انکار سخن گفته است (Zerubavel, 2006).

در رویکردهای متأثر از مرلوپونتی نیز زبان و سکوت دو قطب کاملاً جدا از یکدیگر تلقی نمی‌شوند؛ بلکه سکوت زمینه‌ای است که سخن از آن ظهور می‌کند (Merleau-Ponty, 1964). در حوزهٔ ارتباط نیز مطالعات نشان داده‌اند که سکوت می‌تواند خود به‌عنوان یک کنش ارتباطی عمل کند؛ یعنی فرد بدون گفتن واژه‌ای، چیزی را منتقل کند (Tannen & Saville-Troike, 1985).

بنابراین، نظریهٔ «سکوت معنا» از هیچ آغاز نمی‌شود؛ بلکه بر روی یک مسئلهٔ تثبیت‌شده در فلسفه و علوم انسانی بنا می‌شود. **تفاوت آن در این است که سکوت را در نسبت با «بود و نبود» و فرایند زایش معنا صورت‌بندی می‌کند.**

۴. سنت آپوفاتیک: سکوت به‌مثابه والاترین گفتار

پیش از آنکه سکوت موضوعِ نظریهٔ ارتباط باشد، موضوعِ الهیات و متافیزیک بوده است. در سنت آپوفاتیک (الهیات سلبی) — از افلوطین تا دیونوسیوس مجعول — سخن دربارهٔ «امر مطلق» همواره به سکوت ختم می‌شود، نه از سرِ فقر، بلکه از سرِ فزونی.

افلوطین، در تاسوعات، «احد» را فراسوی هستی و اندیشه و لوگوس می‌داند؛ آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، نه به این دلیل که پایین‌تر از زبان است، بلکه به این دلیل که بالاتر از آن است (Plotinus, Enneads). دیونوسیوس نیز در الهیات عرفانی، در اوج سیر خود، انسان را به «ظلمتِ نادانی» می‌برد، جایی که هر نامی فرو می‌ریزد و تنها سکوت بر جای می‌ماند (Pseudo-Dionysius, The Mystical Theology). همین منطق را، به زبانی دیگر، در نخستین جملهٔ دائو دِه جینگ می‌یابیم: «دائویی که بتوان آن را گفت، دائوی جاودان

نیست؛ نامی که بتوان آن را نامید، نام جاودان نیست» (Laozi, ch. 1).

این سنت برای نظریهٔ ما یک درس بنیادی دارد: **سکوت می‌تواند نشانهٔ فقر معنا باشد، و می‌تواند نشانهٔ سرریزِ معنا.** تمایزی که این مقاله در قلب خود می‌نشاند — تمایز «نبودنِ مطلق» از «نبودنِ بیانی» — وارث مستقیم همین شهود کهن است.

۵. ویتگنشتاین و مرز زبان

در فلسفهٔ قرن بیستم، ویتگنشتاین این مرز را با دقتی بی‌سابقه ترسیم کرد. رسالهٔ منطقی‌ـفلسفی با این جمله به پایان می‌رسد: «از آنچه نمی‌توان سخن گفت، درباره‌اش باید خاموش ماند» (Wittgenstein, 1922, prop. 7). اما این خاموشی، پایان فلسفه نیست؛ آستانهٔ آن است. ویتگنشتاین پیش از آن، در گزارهٔ ۶/۵۲۲، یادآور شده است که «چیزهایی هستند که نمی‌توان آنها را در واژه‌ها گنجاند؛ آنها خود را نشان می‌دهند» — و این «نشان‌دادن» دقیقاً قلمروی سکوت است.

ویتگنشتاین مرز زبان را ترسیم می‌کند، اما این مرز دو سویه دارد: سویهٔ نخست، ناتوانی زبان است؛ سویهٔ دیگر، امکانِ «خودنمایان‌شدنِ» چیزی است که در قالب گزاره نمی‌گنجد. نظریهٔ «سکوت معنا» در همین سویهٔ دوم سکنی می‌گزیند: **سکوت نه فقط جایی که زبان از کار می‌افتد، بلکه جایی که معنا بی‌واسطه‌تر از واژه حاضر می‌شود.**

۶. هایدگر: سکوت به‌مثابه بنیاد گفتار

اگر ویتگنشتاین مرز زبان را ترسیم می‌کند، هایدگر زیرِ زبان را می‌کاود و سکوت را نه در مرز، بلکه در بنیاد آن می‌یابد.

در هستی و زمان، گفتار (Rede) یکی از ساختارهای بنیادین دازاین است؛ و هایدگر در همین‌جا، شنیدن و سکوت (Schweigen) را دو امکان اصیلِ گفتار می‌داند. سکوتی که او «خویشتن‌داریِ اصیل» می‌نامد، سکوتِ تهی نیست؛ تنها کسی می‌تواند به‌راستی خاموش باشد که «چیزی برای گفتن دارد» (Heidegger, 1927, §34). سکوتِ اصیل، فقرِ معنا نیست؛ بلکه انباشتِ معناست که از گفتن بازایستاده است.

در فلسفهٔ متأخر هایدگر، این اندیشه ژرف‌تر می‌شود. زبان «خانهٔ هستی» است (Heidegger, 1947)؛ و در جستار «زبان»، او از «نوای سکوت» یا «طنینِ سکون» (das Geläut der Stille) سخن می‌گوید — سکوتی که نه فقدانِ صدا، بلکه خودِ شرطِ به‌صدادرآمدنِ معناست

(Heidegger, 1959). این همان نسبتی است که نظریهٔ حاضر با زبان خودش برقرار می‌کند: **سکوت نه ضدّ گفتار، بلکه خاکِ گفتار است.**

۷. مرلوپونتی و صدای سکوت

مرلوپونتی این شهود را از متافیزیک به بدن و ادراک می‌آورد. برای او، زبان «تنها از سکوت زندگی می‌کند؛ هر آنچه به دیگران می‌افکنیم، در این سرزمینِ گنگِ بزرگ جوانه زده است که هرگز ترکش نمی‌کنیم» (Merleau-Ponty, 1964). او از «کوگیتوی خاموش» (cogito tacite) سخن می‌گوید: پیش از هر گزاره‌ای، درکی خاموش از جهان داریم که زبان بر بستر آن می‌روید.

جستار او با عنوان «زبان غیرمستقیم و صداهای سکوت» خود یک اعتراف فلسفی است: معنا پیش از آنکه «گفته» شود، در سکوتِ ادراک «بوده» است. برای نظریهٔ «سکوت معنا»، این دقیقاً به معنای آن است که **زبان صورتِ نهاییِ معنایی است که پیش‌تر، در سکوت، شکل گرفته است**. سکوت، در این نگاه، نه «قبل از معنا» که «مهدِ معنا» است.

۸. سکوت در سنت ایرانی‌ـاسلامی

سنت حکمی و ادبی ایرانی‌ـاسلامی، شاید بیش از هر سنت دیگری، سکوت را ستوده است — و همین ستایش، گنجینه‌ای است که نظریهٔ حاضر را با زبان مادری‌اش پیوند می‌زند.

قرآن، در آیهٔ ۲۰۴ سورهٔ اعراف، شنیدن را مقدم بر گفتن می‌نشاند: «و چون قرآن خوانده شود، بدان گوش فرا دهید و خاموش باشید، باشد که رحمت یابید» (اعراف، ۷: ۲۰۴). و پیامبر اکرم (ص) در حدیثی متفق‌علیه، سکوت را هم‌سنگ گفتارِ نیک می‌نشاند: «هر که به خدا و روز واپسین ایمان دارد، یا سخنِ نیک بگوید یا خاموش ماند» (صحیح بخاری، کتاب الأدب؛ صحیح مسلم). در میراث حکمی منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع) نیز آمده است: «إذا تمّ العقلُ نقص الکلامُ» — چون عقل کامل شود، سخن کاسته می‌گیرد.

و مولوی، که دفتر چهارم مثنوی را با سلوکِ «خموشی» می‌آراید، این‌گونه می‌سراید:

ز اندرونم صد خموشِ خوش‌نفس

دست بر لب می‌زند یعنی که بس

خامُشی بحر است و گفتن همچو جو؛

بحر می‌جوید تو را، جو را مجو.

در این بیت‌ها، سکوت نه فقر، که دریا و گفتار نه غایت، که جویی است. اما سنت ایرانی به همان اندازه که سکوت را ستوده، از سکوتِ نابه‌جا نیز برحذر داشته است؛ چنان‌که سعدی در گلستان می‌گوید: «دو چیز طیره عقل است: دم فروبستن به وقت گفتن، و گفتن به وقت خاموشی.» و حافظ، در غزل ۱۴۳، از سکوتِ رازداری و بهای شکستنِ آن می‌گوید:

گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند

جُرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

اینجا سکوت، نگهبانیِ راز است؛ و گفتن، گاه، گناهی است که دار را بلند می‌کند. سنت ایرانی‌ـاسلامی، با این دوگانه، از پیش دریافته بود که سکوت یک پدیدهٔ واحد نیست: سکوتِ دریا هست و سکوتِ جوی؛ سکوتِ خردمند هست و سکوتِ ترسو. نظریهٔ «سکوت معنا» این شهود

کهن را به زبانی مفهومی و هستی‌شناختی صورت‌بندی می‌کند.

۹. نظریهٔ «بود و نبود»؛ چارچوب هستی‌شناختی

برای فهم سکوت به‌مثابه آستانه، نخست باید نسبتِ بود و نبود را بازاندیشید — و این، کهن‌ترین مسئلهٔ متافیزیک است.

پارمنیدس، در طلیعهٔ فلسفه، اعلام کرد که «هستی هست و نیستی نیست» و راهِ نیستی را ناپیمودنی خواند. اما افلاطون در سوفسطائی نشان داد که «نبودن» را نمی‌توان یکسره حذف کرد؛ نیستی، نه «نیستِ مطلق»، که «دیگریِ» هستی است — تفاوتی که به هستی اجازه می‌دهد چیزهای بسیار باشد (Plato, Sophist). هگل این دیالکتیک را به نهایت رساند: هستیِ ناب، بی‌هرگونه تعیّن، همان «هیچ» است؛ و حقیقتِ این دو، «شدن» است (Hegel, Wissenschaft der Logik). هایدگر نیز در متافیزیک چیست؟ نشان داد که «نیستی» نه خطایی منطقی، که رویدادی است که در اضطراب، خود را می‌نمایاند: «خودِ نیستی، نیست می‌کند» (das Nichts selbst nichtet) (Heidegger, 1929). و سارتر، «هیچ»

را در دلِ آگاهی نشاند: انسان، موجودی است که نیستی از طریق او به جهان می‌آید (Sartre, 1943).

نظریهٔ «بود و نبود» دکتر اهورا خلیلی بر همین بستر، اما با بیانی مستقل، ایستاده است: هستی و نیستی دو قطب کاملاً مستقل و بی‌ارتباط نیستند. هر «بودن» در نسبت با امکان «نبودن» فهم می‌شود و هر «نبودن» نیز در نسبت با امکان «بودن» معنا پیدا می‌کند.

بودن بدون امکان نبودن، تمام معنای خود را آشکار نمی‌کند.

وقتی انسان چیزی را از دست می‌دهد، ارزش «بودن» آن را بهتر درک می‌کند. وقتی حضور کسی به غیاب تبدیل می‌شود، معنای حضور آشکارتر می‌گردد. وقتی سخنی گفته نمی‌شود، گاهی اهمیت آنچه می‌توانست گفته شود آشکار می‌شود. پس «نبودن» در این نظریه الزاماً یک خلأ بی‌معنا نیست؛ نبودن می‌تواند **امکان فهمیدن بودن** را فراهم کند. رابطهٔ بود و نبود، رابطه‌ای دیالکتیکی و پویاست؛ نه رابطهٔ سادهٔ وجود و خلأ.

۱۰. سکوت؛ نخستین میدانِ نسبت بود و نبود

در این چارچوب، سکوت جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند. سکوت از یک سو «نبودِ صدا» است؛ اما از سوی دیگر، می‌تواند «بودِ معنا» باشد. این همان نقطه‌ای است که نظریهٔ «سکوت معنا» شکل می‌گیرد.

اگر سخن را حضور بالفعل معنا بدانیم، سکوت می‌تواند **امکان بالقوهٔ معنا** باشد. در این حالت:

- **سخن = معنای آشکارشده**
- **سکوت = معنای هنوز آشکارنشده، یا معنایی که آگاهانه از آشکارشدن بازمانده است**

این تعریف، سکوت را از مفهوم خلأ جدا می‌کند. سکوت ممکن است چیزی نداشته باشد؛ اما ممکن است چیزی را **حمل کند**. و مسئلهٔ نظری دقیقاً همین است: چه زمانی سکوت «حامل» است و چه زمانی «تهی»؟ و معنا در آن چگونه زاده می‌شود؟

۱۱. صورت‌بندی نظریهٔ «سکوت معنا»

بر اساس نظریهٔ پیشنهادی دکتر اهورا خلیلی:

> **سکوت، فقدان معنا نیست؛ بلکه می‌تواند آستانه‌ای باشد که معنا در آن، پیش از تبدیل‌شدن به کلام، شکل می‌گیرد.**

این تعریف سه مؤلفهٔ اساسی دارد:

۱۱ـ۱. سکوت به‌مثابه فقدان.

در نخستین سطح، سکوت همان نبودِ سخن است؛ فرد نمی‌گوید. اما این سطح، ابتدایی‌ترین سطح تحلیل است — همان سطحی که نظریه‌های ساده‌انگار در آن متوقف می‌مانند.

۱۱ـ۲. سکوت به‌مثابه امکان.

در سطح دوم، سکوت فضای میان تجربه و بیان است. معنا ممکن است وجود داشته باشد، اما هنوز به واژه تبدیل نشده باشد. این همان «کوگیتوی خاموش»

مرلوپونتی و «سکوتِ آنچه باید گفته شود» داونهاور است.

۳ـ۱۱. سکوت به‌مثابه تولید معنا.

در سطح سوم، خودِ سکوت در رابطه با مخاطب، موقعیت و زمینه، معنایی تازه تولید می‌کند. سکوت پس از یک اعتراف، با سکوت در یک مراسم سوگواری یکسان نیست؛ سکوت عاشقانه با سکوت ناشی از ترس یکی نیست؛ سکوت اندیشه با سکوت اجبار یکی نیست.

پس معنا فقط در «آنچه گفته می‌شود» نیست؛ بلکه در **نسبت میان گفته‌شدن و نگفته‌ماندن** نیز شکل می‌گیرد.

۱۲. سه صورت بنیادین سکوت

نظریهٔ «سکوت معنا» سه سرچشمهٔ بنیادی برای سکوت انسانی پیشنهاد می‌کند:

الف) سکوتِ ترس.

در این نوع سکوت، معنا وجود دارد اما فرد به دلیل ترس از پیامدهای بیان، آن را پنهان می‌کند. اینجا سکوت نوعی **سرکوب معنا** است؛ فرد می‌خواهد بگوید، اما نمی‌گوید، و فاصلهٔ میان معنا و بیان از ترس پر می‌شود. در سطح اجتماعی، این سکوت همان است که الیزابت نوئل‌نویمان «مارپیچ سکوت» نامیده است: افراد از ترس انزوا، نظر خود را در اقلیت خاموش می‌کنند (Noelle-Neumann, 1974).

ب) سکوتِ ناتوانی.

در اینجا فرد الزاماً نمی‌ترسد؛ مسئله این است که تجربه، بزرگ‌تر از ظرفیت زبان شده است. سوگ، عشق عمیق، حیرت، تجربهٔ معنوی، یا مواجهه با یک واقعیت تکان‌دهنده می‌توانند انسان را به این وضعیت برسانند.

در اینجا: **سکوت، شکست زبان نیست؛ اعتراف به محدودیت زبان است.** معنا وجود دارد، اما زبان قادر به حمل کامل آن نیست. این همان قلمرویی است که ویتگنشتاین «عرفانی» نامید و گفت خود را نشان می‌دهد، نه اینکه گفته شود.

ج) سکوتِ انتخاب.

در این نوع سکوت، فرد می‌تواند سخن بگوید اما انتخاب می‌کند که نگوید. اینجا سکوت به یک کنش ارادی تبدیل می‌شود؛ فرد با نگفتن، موضع می‌گیرد؛ با سکوت می‌پذیرد، رد می‌کند، فاصله می‌گیرد، مقاومت می‌کند یا حتی دیگری را به تأمل وامی‌دارد. این همان «سکوت گویا»ی افرات و «سکوت به‌مثابه کنش» یاورسکی است (Ephratt, 2008; Jaworski, 1993).

۱۳. تفاوت «سکوت ترس» و «سکوت انتخاب»

یکی از اهمیت‌های نظریهٔ حاضر در آن است که هر سکوتی را مثبت یا معنادار تلقی نمی‌کند. این تمایز ضروری است. ممکن است انسانی سکوت کند چون **نمی‌تواند سخن بگوید**؛ ممکن است سکوت کند چون **می‌ترسد**؛ و ممکن است سکوت کند چون **نمی‌خواهد سخن بگوید.** ظاهر هر سه یکی است: سکوت. اما ساختار معنایی آن‌ها متفاوت است.

بنابراین:

> **معنای سکوت را نمی‌توان از سکوت به‌تنهایی استخراج کرد؛ باید نسبت سکوت با آگاهی، اراده، تجربه و موقعیت را فهمید.**

این نکته با یافته‌های پژوهش‌های ارتباطی دربارهٔ چندمعنایی و وابستگی معنای سکوت به زمینه نیز سازگار است (Bruneau, 1973; Ephratt, 2008).

۱۴. فراسوی سه سکوت: افق ایمان و حیرت

در کنار این سه صورت، می‌توان از افقی چهارم نیز سخن گفت که نظریهٔ حاضر آن را به‌مثابه یک «حالت مرزی» به رسمیت می‌شناسد: **سکوتِ ایمان**.

کی‌یرکگور در ترس و لرز، از سکوت ابراهیم می‌گوید: ابراهیم نمی‌تواند سخن بگوید، نه از ترس و نه از ناتوانی در یافتن واژه، بلکه از آن‌رو که نسبت او با امر مطلق از اخلاقِ عمومی و زبانِ مشترک آن فراتر می‌رود؛ سکوتِ او، سکوتِ پارادوکس ایمان است (Kierkegaard, 1843). این سکوت، در مرز سه صورت پیشین می‌ایستد: نه سرکوب معناست، نه اعتراف به محدودیت زبان، و نه انتخابِ ساده؛ بلکه ایستادن در برابر چیزی است که «بالاتر از زبان» است — همان جایگاهی که سنت آپوفاتیک وصفش کرده بود.

این افق چهارم نشان می‌دهد که نظریهٔ «سکوت معنا» سه‌گانهٔ ترس، ناتوانی و انتخاب را به‌مثابه یک شبکهٔ باز

عرضه می‌کند، نه یک طبقه‌بندی بسته. سکوت انسانی، همواره می‌تواند از میان این صورت‌ها عبور کند و بر آن‌ها بیفزاید.

۱۵. سکوت و زبان؛ دو ضد یا دو مرحله؟

اگر زبان و سکوت را دو ضدّ مطلق بدانیم، باید یکی را در حضور دیگری حذف کنیم. اما در تجربهٔ واقعی، چنین نیست. هر سخن پیش از بیان، سکوتی دارد؛ و هر سکوت ممکن است به سخنی تبدیل شود. بنابراین رابطهٔ آن‌ها بیشتر شبیه این است:

سکوت ← معنا ← زبان

اما این مسیر همیشه خطی نیست. گاهی:

زبان → سکوت → معنای تازه

فرد سخنی را می‌شنود و سکوت می‌کند؛ اما همین سکوت، معنا را در ذهن او بازسازی می‌کند. از این منظر، سکوت فقط «قبل از زبان» نیست؛ گاهی **بعد از زبان نیز ادامهٔ زبان است.** پیکار همین نکته را با تعبیر «سکوتِ درون گفتار» و «انسان میان سکوت و گفتار» بیان کرده بود (Picard, 1952).

۱۶. چرا برخی معناها در سکوت متولد می‌شوند؟

انسان همیشه معنا را از طریق واژه تولید نمی‌کند. بخش مهمی از تجربهٔ انسانی پیشازبانی است. کودک پیش از آنکه بتواند تجربهٔ خود را توضیح دهد، جهان را تجربه می‌کند؛ عاشق پیش از اینکه بتواند عشق را تعریف کند، آن را احساس می‌کند؛ سوگوار پیش از آنکه بتواند فقدان را توضیح دهد، با آن زندگی می‌کند.

بنابراین زبان الزاماً آغاز معنا نیست؛ گاهی زبان فقط **صورت‌بندی نهایی معنایی است که پیش‌تر در تجربه شکل گرفته است.** اینجاست که سکوت اهمیت پیدا می‌کند: سکوت می‌تواند فضای فاصلهٔ میان «تجربه» و «بیان» باشد — همان «سرزمین گنگ» مرلوپونتی که هر کلمه‌ای از آن جوانه می‌زند (Merleau-Ponty, 1964).

۱۷. سکوت و آگاهی

هر سکوتی آگاهانه نیست؛ اما سکوت انسانی می‌تواند با درجات متفاوتی از آگاهی همراه باشد. در یک سطح، فرد حتی نمی‌داند چرا سکوت کرده است؛ در سطحی دیگر، می‌داند چه احساسی دارد اما قادر به بیان آن نیست؛ و در سطحی بالاتر، آگاهانه تصمیم می‌گیرد سخن نگوید.

بنابراین می‌توان یک طیف در نظر گرفت:

سکوت ناخودآگاه ← سکوت ناتوانی ← سکوت آگاهانه ← سکوت انتخابی

هرچه آگاهی بیشتر شود، ظرفیت سکوت برای تبدیل‌شدن به کنش معنایی افزایش می‌یابد. در سکوت ناخودآگاه، معنا هنوز در تاریکی است؛ در سکوت انتخابی، معنا به اوج خودآگاهی رسیده و عمداً از بیان بازایستاده است.

۱۸. سکوت و دیگری

معنا هرگز کاملاً درون فرد باقی نمی‌ماند. وقتی انسان سکوت می‌کند، دیگری ناگزیر شروع به تفسیر می‌کند: آیا ناراحت است؟ آیا موافق است؟ آیا خشمگین است؟ آیا بی‌تفاوت است؟ آیا نمی‌داند چه بگوید؟ یا عمداً چیزی را پنهان می‌کند؟

از اینجا یک مسئلهٔ مهم پدیدار می‌شود: **سکوت یک معنا دارد، اما ممکن است چند تفسیر داشته باشد.** معنا با نیتِ سکوت‌کننده یکی نیست؛ ممکن است فردی از روی همدلی سکوت کند، اما دیگری آن را بی‌اعتنایی تلقی کند. بنابراین سکوت در نقطهٔ تلاقی سه عنصر شکل می‌گیرد:

تجربهٔ فرد + قصد فرد + تفسیر دیگری

پژوهش‌های پراگماتیکِ سکوت همین‌گونه نشان داده‌اند که سکوت، همزمان، می‌تواند مودبانه و گستاخانه، صمیمی و سرد، مقاومت و تسلیم خوانده شود — و همهٔ این خوانش‌ها از زمینه برمی‌خیزند (Jaworski, 1997; Ephratt, 2008).

۱۹. سکوت و «بود و نبود»

اکنون می‌توان رابطهٔ دو نظریه را روشن‌تر کرد. نظریهٔ «بود و نبود» چارچوب هستی‌شناختی را فراهم می‌کند؛ و نظریهٔ «سکوت معنا» یکی از صورت‌های ظهور آن چارچوب در تجربهٔ انسانی است.

در این نسبت، **بودنِ معنا** در برابر **نبودنِ بیان** قرار می‌گیرد. اما نبودنِ بیان الزاماً به معنای نبودنِ معنا نیست. در نتیجه:

> **ممکن است کلمه نباشد، اما معنا باشد.**

و این گزاره، یکی از پایه‌های اصلی نظریهٔ «سکوت معنا» است.

۲۰. از «نیست» تا «هنوز نیست»

این تمایز شاید مهم‌ترین بخش نظریه باشد. میان این دو گزاره تفاوت بنیادین وجود دارد:

- **«معنا نیست.»**
- **«معنا هنوز به بیان درنیامده است.»**

در گزارهٔ نخست، با فقدان مواجهیم؛ در گزارهٔ دوم، با امکان. «هنوز نیست» یک وضعیت مرزی است: چیزی در آن‌جا نه کاملاً حاضر است و نه کاملاً غایب. معنا هنوز کلمه نشده، اما امکانِ کلمه‌شدن را دارد. سکوت دقیقاً می‌تواند این منطقهٔ مرزی باشد. از این منظر، سکوت نه پایان معنا، بلکه **پیشگاه معنا** است.

این همان نقطه‌ای است که در آن، تمایزِ پارمنیدسیِ «هستی/نیستی» به تمایزی ظریف‌تر بدل می‌شود: تمایزِ «نیستی» از «هنوز-نبودن». افلاطون «نیست» را به «دیگری» بدل کرد تا بتوان دربارهٔ آن سخن گفت؛ نظریهٔ حاضر «نیست» را به «هنوز نیست» بدل می‌کند تا بتوان از دل آن، زایش معنا را فهمید.

۲۱. سکوت به‌مثابه آستانه

می‌توان برای نظریهٔ سکوت معنا یک مدل چندمرحله‌ای پیشنهاد کرد:

تجربه – انسان چیزی را احساس یا ادراک می‌کند.

↓

سکوت – تجربه هنوز به زبان تبدیل نشده یا آگاهانه بیان نمی‌شود.

↓

معنا – ذهن تجربه را سازمان می‌دهد و آن را قابل فهم می‌کند.

↓

کلام – معنا در قالب زبان ظاهر می‌شود.

اما این فرایند ممکن است در جهت معکوس نیز عمل کند: کلام شنیده می‌شود؛ سکوت ایجاد می‌شود؛ معنا بازسازی می‌شود. بنابراین سکوت یک **آستانهٔ رفت‌وبرگشتی میان تجربه و زبان** است. آستانه را باید

جدی گرفت: آستانه نه «داخل» است و نه «بیرون»؛ جایی است که گذار در آن رخ می‌دهد — و همین، جایگاه سکوت در اقتصاد معناست.

۲۲. سکوت و روان انسان

از منظر روان‌شناختی نیز سکوت یک وضعیت یک‌دست نیست. سکوت می‌تواند دفاعی باشد؛ می‌تواند ناشی از اضطراب باشد؛ می‌تواند حاصل ناتوانی در بیان باشد؛ می‌تواند فرصتی برای پردازش تجربه باشد؛ و می‌تواند انتخابی آگاهانه باشد.

مطالعات روان‌کاوانه نیز سکوت را در رابطهٔ انسانی و درمانی صرفاً فقدان ارتباط نمی‌دانند و برای آن نقشی در ظهور و سازمان‌یافتن عواطف قائل شده‌اند (Serviço, Psilogos). بنابراین نمی‌توان بدون توجه به ساختار روانی فرد، دربارهٔ معنای سکوت داوری کرد. سکوتی که برای یکی نشانهٔ سوگ است، برای دیگری دیوار دفاعی است و برای سومی، اتاقی برای بازگشت به خویش.

۲۳. سکوت به‌مثابه مقاومت

سکوت همیشه نشانهٔ ضعف نیست؛ گاهی سکوت مقاومت است. وقتی فرد از پاسخ‌دادن به چیزی که نمی‌پذیرد خودداری می‌کند، سکوت می‌تواند یک کنش باشد. در چنین وضعیتی، «نگفتن» نوعی «گفتن» است.

البته این گزاره مطلق نیست. سکوت ممکن است هم ابزار سلطه باشد و هم ابزار مقاومت؛ معنای آن به زمینه وابسته است. پژوهش‌های معاصر نیز بر همین دوگانگی تأکید دارند: سکوت، هم می‌تواند صدای فرودست را خفه کند و هم می‌تواند سلاح فرودست در برابر سلطه باشد (Jaworski, 1993; Zerubavel, 2006). بنابراین نظریهٔ سکوت معنا، سکوت را ذاتاً مثبت نمی‌داند؛ بلکه آن را **پدیده‌ای چندلایه و وابسته به زمینه** می‌داند.

۲۴. سکوت؛ جایی که انسان با خودش مواجه می‌شود

در جهان پرسرعت امروز، انسان فرصت کمی برای مواجهه با خود دارد. هر لحظه با صدا، تصویر، پیام، خبر و اطلاعات پر می‌شود. در چنین جهانی، سکوت می‌تواند فرصتی برای بازگشت معنا باشد.

اما سکوت به خودی خود انسان را نجات نمی‌دهد. سکوت زمانی معنازاست که انسان در آن **حضور داشته باشد.** سکوتی که فقط فرار از جهان است، ممکن است به انزوا تبدیل شود؛ اما سکوتی که امکان مواجهه با خویشتن را فراهم می‌کند، می‌تواند به خودآگاهی منجر شود. این همان فرقی است که سنت عرفانی میان «خلوتِ گزینی از خلق» و «خلوتِ گزینی با حق» نهاده است.

۲۵. پارادوکس سکوت

نظریهٔ سکوت معنا بر یک پارادوکس بنیادین استوار است:

> **هرچه چیزی برای انسان عمیق‌تر باشد، ممکن است بیان آن دشوارتر شود.**

از این‌رو، کم‌شدن کلمات همیشه به معنای کم‌شدن معنا نیست. گاهی: **کاهش کلام = افزایش تراکم معنا.** البته این گزاره نیز مطلق نیست؛ سکوت می‌تواند تهی باشد و می‌تواند متراکم باشد. بنابراین مسئله این نیست که «سکوت معنا دارد یا ندارد؟»؛ بلکه این است که **«چه نوع سکوتی، در چه زمینه‌ای، برای چه کسی و چگونه معنا تولید می‌کند؟»**

این پارادوکس، به‌گونه‌ای دیگر، در هنر مدرن نیز بازتاب یافته است. سوزان سونتاگ در جستار «زیبایی‌شناسی سکوت»، سکوت را آرمانِ هنر مدرن خوانده است: هنرمند، سیر از «گفتن» به «خودداری از گفتن» را

می‌پیماید (Sontag, 1969). و جان کیج با قطعهٔ «۴'۳۳"» نشان داد که سکوتِ مطلق وجود ندارد — در سکوتِ سالن، همواره صداهایی هست: ضربانِ قلب، نفس‌ها، خش‌خشِ تن‌ها. سکوت، همچون نیستیِ افلاطونی، «دیگریِ» صداهاست، نه حذفِ آن‌ها.

همین‌جاست که پارادوکس نظریه کامل می‌شود: **سکوتِ محض وجود ندارد؛ و دقیقاً به همین دلیل، سکوت همواره می‌تواند آستانه‌ای برای معنا باشد.**

و پارادوکسِ واپسین، پارادوکسِ خودِ این نوشته است: سخن گفتن از سکوت، خود، شکستنِ سکوت است. اما نوشتنِ دربارهٔ آنچه از زبان می‌گریزد، نه تناقضی منطقی، که شیوهٔ فکر برای ایستادن بر آستانه است — آن‌گونه که الهیات سلبی دربارهٔ ناگفتنی سخن می‌گفت تا ما را به مرزِ سکوت برساند.

۲۶. نوآوری نظریهٔ «سکوت معنا»

تفاوت نظریهٔ حاضر با دیدگاه‌هایی که صرفاً سکوت را نوعی ارتباط غیرکلامی می‌دانند، در نقطهٔ تمرکز آن است. در نظریهٔ «سکوت معنا»، سکوت فقط یک پیام بدون کلام نیست؛ بلکه می‌تواند **شرایط امکان شکل‌گیری پیام** باشد.

این تفاوت بنیادین است. دیدگاه ارتباطی می‌پرسد: «سکوت چه چیزی را منتقل می‌کند؟» نظریهٔ «سکوت معنا» یک گام عقب‌تر می‌رود و می‌پرسد: **«معنایی که قرار است منتقل شود، چگونه پیش از انتقال شکل می‌گیرد؟»** از این منظر، سکوت صرفاً یکی از ابزارهای ارتباط نیست؛ بلکه بخشی از فرایند **تکوین معنا** است.

۲۷. گزاره‌های بنیادی نظریه

می‌توان نظریهٔ «سکوت معنا» را در چند گزارهٔ اصلی خلاصه کرد:

گزارهٔ اول: سکوت الزاماً فقدان معنا نیست.

گزارهٔ دوم: نبودِ بیان با نبودِ معنا یکسان نیست.

گزارهٔ سوم: برخی معناها پیش از تبدیل‌شدن به زبان، در تجربهٔ انسانی وجود دارند.

گزارهٔ چهارم: سکوت می‌تواند فضای گذار میان تجربه و زبان باشد.

گزارهٔ پنجم: معنای سکوت به زمینه، قصد، رابطه و تفسیر وابسته است.

گزارهٔ ششم: سکوت می‌تواند حاصل ترس، ناتوانی یا انتخاب باشد.

گزارهٔ هفتم: سکوت می‌تواند نه فقط حامل معنا، بلکه مولد معنا باشد.

گزارهٔ هشتم: در نسبت با نظریهٔ «بود و نبود»، سکوت منطقه‌ای میان «بودنِ معنا» و «نبودنِ بیان» است.

گزارهٔ نهم: «هنوز نگفته‌شدن» با «وجودنداشتن» تفاوت دارد.

گزارهٔ دهم: سکوت می‌تواند آستانه‌ای برای ظهور معنا باشد.

۲۸. مدل مفهومی نظریه

مدل پیشنهادی را می‌توان چنین نمایش داد:

بودن / تجربه ↓ آگاهی ↓ سکوت ↓ پردازش و تفسیر ↓ معنا ↓ بیان

اما در شرایطی که بیان رخ نمی‌دهد:

بودنِ معنا ↓ سکوت ↓ تفسیر دیگری

و در شرایطی که معنا هنوز شکل نگرفته است:

تجربه ↓ سکوت ↓ تکوین معنا

بنابراین سکوت می‌تواند هم **پس از معنا** قرار گیرد و هم **پیش از معنا**. همین ویژگی، آن را به یک مفهوم مرزی تبدیل می‌کند — مفهومی که در مرز هستی‌شناسی، پدیدارشناسی و نظریهٔ ارتباط ایستاده است.

۲۹. نتیجه‌گیری

سکوت را نمی‌توان صرفاً با نبودِ صدا تعریف کرد. انسان گاهی در سکوت چیزی را پنهان می‌کند، گاهی چیزی را نمی‌تواند بیان کند و گاهی با آگاهی کامل انتخاب می‌کند که سخن نگوید. از این‌رو، سکوت نه یک پدیدهٔ واحد، بلکه میدان پیچیده‌ای از تجربه، آگاهی، اراده، رابطه و معناست.

پژوهش‌های فلسفی و ارتباطی پیشین – از الهیات سلبیِ افلوطین و دیونوسیوس تا ویتگنشتاین، هایدگر و مرلوپونتی؛ و از برونو و داونهاور تا پیکار، یاورسکی و افرات – زمینهٔ مهمی برای این بازخوانی فراهم کرده‌اند و نشان داده‌اند که سکوت می‌تواند پدیده‌ای مثبت، ارتباطی، پدیدارشناختی و حتی هستی‌شناختی باشد. سنت ایرانی‌ـ‌اسلامی نیز، از قرآن و حدیث تا مثنوی و گلستان و دیوان حافظ، همواره سکوت را با خرد و راز و دریا هم‌خانواده دانسته است.

اما نظریهٔ «سکوت معنا» دکتر اهورا خلیلی تلاش می‌کند یک گام فراتر برود: **سکوت را در نسبت با «بود و نبود» و فرایند پیدایش معنا قرار دهد.** در این نگاه، سکوت منطقه‌ای میان حضور و غیاب است؛ جایی که چیزی ممکن است وجود داشته باشد، اما هنوز به زبان نیامده باشد.

بنابراین، شاید دقیق‌تر باشد که سکوت را چنین تعریف کنیم:

> **سکوت، نبودنِ سخن نیست؛ امکانِ بودنِ معنایی است که هنوز سخن نشده است.**

و در عمیق‌ترین سطح:

> **هر سکوت، پرسشی است دربارهٔ آنچه هست، آنچه نیست، و آنچه هنوز می‌تواند باشد.**

و اگر این مقاله خود، در پایان، اندکی خاموش شود، این خاموشی نه از سرِ فقر، که به اقتضای موضوع است: دربارهٔ سکوت، گاه بهترین گفتار، سکوتی است که خواننده را به آستانهٔ معنای خویش می‌برد.

منابع

الف) منابع لاتین

1. Acheson, K. (2008). Silence as Gesture: Rethinking the Nature of Communicative Silences. Communication Theory, 18(4), 535–555.
2. Bruneau, T. J. (1973). Communicative Silences: Forms and Functions. Journal of Communication, 23(1), 17–46. DOI: 10.1111/j.1460-2466.1973.tb00929.x.
3. Dauenhauer, B. P. (1980). Silence: The Phenomenon and Its Ontological Significance. Bloomington: Indiana University Press.
4. Ephratt, M. (2008). The Functions of Silence. Journal of Pragmatics, 40(11), 1909–1938. DOI: 10.1016/j.pragma.2008.03.009.
5. Heidegger, M. (1927). Sein und Zeit. Tübingen: Max Niemeyer. (Eng. trans. Being and Time, J. Macquarrie & E. Robinson, 1962.)
6. Heidegger, M. (1929). Was ist Metaphysik? Bonn: Cohen. («What is Metaphysics?»)
7. Heidegger, M. (1947). Brief über den Humanismus. In Wegmarken, GA 9. («Letter on Humanism»)
8. Heidegger, M. (1959). Unterwegs zur Sprache. Pfullingen: Neske. (esp. «Die Sprache»)

9. Jaworski, A. (1993). The Power of Silence: Social and Pragmatic Perspectives. Newbury Park, CA: Sage.

10. Jaworski, A. (Ed.) (1997). Silence: Interdisciplinary Perspectives. Berlin: Mouton de Gruyter.

11. Kierkegaard, S. (1983). Fear and Trembling / Repetition (1843). Ed. & trans. H. V. Hong & E. H. Hong. Princeton: Princeton University Press.

12. Klieber, A. (2024). Silencing Conversational Silences. Hypatia.

13. Kurzon, D. (1998). Discourse of Silence. Amsterdam: John Benjamins.

14. Laozi (Lao Tzu). Tao Te Ching, ch. 1. (e.g., trans. D. C. Lau, 1963.)

15. Merleau-Ponty, M. (1964). Le Visible et l'invisible. Paris: Gallimard. (Eng. trans. The Visible and the Invisible, A. Lingis, 1968.)

16. Merleau-Ponty, M. (1964). Indirect Language and the Voices of Silence. In Signs. Evanston: Northwestern University Press.

17. Noelle-Neumann, E. (1974). The Spiral of Silence: A Theory of Public Opinion. Journal of Communication, 24(2), 43–51.

18. Picard, M. (1952). The World of Silence. Trans. S. Godman. Chicago: Henry Regnery. (orig. Die Welt des Schweigens, 1948.)

19. Plato. Sophist. (e.g., trans. N. P. White, in Complete Works, ed. J. Cooper, Hackett, 1997.)

20. Plotinus. Enneads. (e.g., trans. A. H. Armstrong, Loeb Classical Library, 1966–88.)

21. Pseudo-Dionysius. The Mystical Theology. (e.g., trans. C. Luibheid, Paulist Press, 1987).

22. Rescher, N. (1998). The Significance of Silence. European Review, 6(1), 91–95. DOI: 10.1017/S1062798700003045.

23. Sartre, J.-P. (1943). L'Être et le néant. Paris: Gallimard. (Being and Nothingness)

24. Sontag, S. (1969). The Aesthetics of Silence. In Styles of Radical Will. New York: Farrar, Straus and Giroux.

25. Tannen, D., & Saville-Troike, M. (Eds.) (1985). Perspectives on Silence. Norwood, NJ: Ablex.

26. Tong, L. K. (1976). The Meaning of Philosophical Silence: Some Reflections on the Use of Language in Chinese Thought. Journal of Chinese Philosophy, 3(2), 169–183.

27. Wittgenstein, L. (1922). Tractatus Logico-Philosophicus. Trans. C. K. Ogden. London: Routledge & Kegan Paul.

28. Zerubavel, E. (2006). The Elephant in the Room: Silence and Denial in Everyday Life. Oxford: Oxford University Press.

29. Serviço, R. M. Silence in the Communication or Communicating through Silence: Silence in Psychoanalysis. Psilogos. DOI: 10.25752/psi.6052.

30. Baltezarević, R. V., Kwiatek, P. B., Baltezarević, B. V., & Baltezarević, V. N. (2022). The Meaning of Silence in Personal Communication: Spiral of Silence or a Stimulant of Creativity? Creativity Studies. DOI: 10.3846/cs.2022.11374.

ب) منابع فارسی و اسلامی

31. قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۲۰۴.

32. بخاری، محمد بن اسماعیل. صحیح البخاری، کتاب الأدب، حدیث «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيراً أو ليصمت»؛ نیز: مسلم، صحیح مسلم.

33. مولوی، جلال‌الدین محمد. مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

34. سعدی، مصلح‌الدین. گلستان.

35. حافظ، شمس‌الدین محمد. دیوان، غزل ۱۴۳.

36. نهج‌البلاغه / غرر الحکم (حکمت‌های منسوب به امام علی علیه‌السلام).

37. ملاصدرا (صدرالدین شیرازی). الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة.

38. خلیلی، اهورا. **نظریهٔ «سکوت معنا».** صورت‌بندی نظری پیشنهادی نویسنده.

39. خلیلی، اهورا. **نظریهٔ «بود و نبود».** چارچوب هستی‌شناختی پیشنهادی نویسنده.

پیوست: مشخصات نشر

- **عنوان پیشنهادی برای ارسال به ناشر:** سکوت معنا؛ از بود و نبود تا زایش معنا
- **عنوان انگلیسی:** The Meaning of Silence: From Being and Non-Being to the Emergence of Meaning
- **نظریهٔ محوری:** نظریهٔ سکوت معنا — دکتر اهورا خلیلی
- **چارچوب بنیادی:** نظریهٔ بود و نبود — دکتر اهورا خلیلی
- **ادعای مرکزی مقاله:** سکوت، فقدان معنا نیست؛ آستانه‌ای است که در آن معنا می‌تواند پیش از تبدیل‌شدن به کلام شکل بگیرد.

سکوت معنا

از «بود و نبود» تا زایش معنا

سکوت، فقدان معنا نیست؛ آستانه‌ای است که معنا در آن، پیش از تبدیل‌شدن به کلام، شکل می‌گیرد. این کتاب، با بازخوانی هستی‌شناختیِ سکوت در نسبت با «بود و نبود»، از خاموشیِ ترس تا سکوتِ انتخاب و از ویتگنشتاین تا مولوی، نشان می‌دهد که چگونه معنا در فاصلهٔ میان بودن و نبودن زاده می‌شود.

انسان گاه در سکوت چیزی را پنهان می‌کند، گاه چیزی را نمی‌تواند بیان کند و گاه آگاهانه سخن نمی‌گوید. سکوت نه ضدّ معنا، بلکه یکی از شرایط امکان ظهور معناست؛ هر سکوت، پرسشی است دربارهٔ آنچه هست، آنچه نیست و آنچه هنوز می‌تواند باشد.

کلیدواژه‌ها: سکوت، معنا، بود و نبود، هستی، نیستی، زبان، پدیدارشناسی، آگاهی

دکتر اهورا خلیلی

The Meaning of Silence — From Being and Non-Being to the Emergence of Meaning